

خُرده نسیان

مجموعه چند متن برای هنرهای نمایشی



تهابیشنامه‌های بییدگل: فرسی (۷)

بهمن فرسی



— خُرده نسیان
بهمن فرسی

ویرایش: بابک بیات
نسخه پردازی: فریدالدین سلیمانی
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان
مدیر تولید: مصطفی شریفی
چاپ اول، ۱۳۹۸ تهران
نسخه ۱۰۰۰
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۰۰۸-۱

| Bidgol Publishing co. |  | انتزربیدگل

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

| فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

| تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

| bidgolpublishing.com |

| حق چاپ و انتشار این کتاب در دوران پوشش قرارداد نشر، منحصرًا متعلق به نشر بیدگل است. |
| حق تجدید چاپ و هرگونه بهره برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده. |

یادداشت دبیر مجموعه

بهمن فرسی در سال ۱۳۱۲ در تبریز به دنیا آمد. نمایشنامه‌های او گلدان (۱۳۴۰)، چوب زیر بغل (۱۳۴۱)، پله‌های يك نردبان (۱۳۴۸)، صدای شکستن (۱۳۴۸)، بهار و عروسك (۱۳۴۴)، سبز در سبز (۱۳۴۴)، موش (۱۳۴۲)، آرامسایشگاه (۱۳۵۶)، سقوط آزاد (۱۹۹۱) و دوزب در دو مساوی بی‌نهایت را شامل می‌شود. فرسی علاوه بر نمایشنامه، رمان شب يك، شب دو (۱۳۵۳) و چندین مجموعه داستان کوتاه، از جمله دوازدهمی، نبات سیاه، زیر دندان سگ و غوررآپ غوررآپ را در حد فاصل سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۶ منتشر کرده است. او از سال ۱۳۵۶ در لندن زندگی می‌کند و همچنان به فعالیت‌های خود در زمینه ادبیات، نمایشنامه‌نویسی، و تئاتر ادامه می‌دهد. کار او، همچون بیشتر نویسندگان بزرگ معاصر فارسی، تلاشی ست در جهت به ثمر رساندن شیوه‌های اصیل و دیرین از راه تجربه‌های مدرن در ادبیات نمایشی.

مجموعه نمایشنامه‌های بهمین فرسی، به هدف هم‌آوایی معاصر با یکی از پیشگامان تئاتر و ادبیات نمایشی فارسی طراحی شده است.

علی اکبر علیزاد



در این کتاب می خوانید:

دسه گل

منکار

هویت: مستعار

خودرَبایی

من

دسه گل

بر پایه داستان دسه گل از مجموعه داستان نبات سیاه

نشریدگل



آدمهای بازی

داستان‌گو
بالا بلند و عصبی
یارو
کوتاه و عضلانی و جاهل‌مآب

چشم انداز

(يك پرده در فضای صحنه برای نشان دادن فیلم که روی آن برشی از داخل يك واگن قطار زیرزمینی شهری در لندن و دو تا و نصفی صندلی قطار را نشان می دهد.

کمی پس از ساعت ازدحام غروب است. يك تکه فیلم از راهروها، پلهها و سروصدای قطار زیرزمینی روی پرده می آید. داستان گوی بازی در پاره‌یی از پلان‌های فیلم دیده می شود که در مجموع گیج و بی هدف می نماید. آکپی های دیواری را با حیرت نگاه می کند. یکی دوبار هم داستان گوی زنده، و نه در فیلم، در صحنه و سالن بازی پیدایش می شود. بالا و پایین می رود. تصویر فیلم هم در حین گذشتن از صحنه روی صورتش می افتد.

سرانجام، داستان گو از پشت صحنه وارد می شود. پشت به تماشاچی در جایی از صحنه می ایستد. فیلم می رسد به يك سکوی قطار و فریز می شود. ناگهان تمامی نورها و تصویر فریز شده فیلم سیاه می شوند. تاریکی مطلق.)

داستان‌گو

(در تاریکی با فریاد قوی و عصبی) نمی‌دونم کجا می‌رفتم!
(نور ضعیف عمومی صحنه را، و نور قوی موضعی هیکل او را که همچنان
پشت به تماشاچی ست و دارد قدِ درهم پیچیده از فریادش را جمع و جور
و راست می‌کند، به تدریج روشن می‌کند. افکت قطار زیرزمینی، دور و
نزدیک، ادامه دارد. داستان‌گو، به آرامی، ایستاده به سرپاشنه‌اش، به حالتی
لغزان رو به تماشاچی می‌چرخد. رضایت و سبک شدن پس از عصبانیت را به
چهره دارد.)

داستان‌گو

(پس از گردش نگاهی میان مردم، با صدایی ملایم و همراه با تبسم)
مگه شما می‌دونید؟ (درنگ) شاید می‌رفتم سراغ یکی از
اون پرسه‌های کور و بی‌سروته (درنگ) که آخرش باز هم برم
می‌گردوند (درنگ) به مثلاً چار دیواری، خیر! اختیاری نه!
چار دیواری بی‌اختیار خودم.
(برمی‌گردد، نگاهی طولانی به پرده نمایش فیلم می‌کند. تصویر فریزشده
سکو می‌افتد روی پرده.)

بعله، تو سکوی قطار زیرزمینی بودم. حتماً! (درنگ) اما نه
منتظر قطار! (درنگ) یارو (درنگ)، شانه می‌پراند) که کله شو تا
زیر قله خرخره تپونده بود (درنگ) تو یکی از این کلاه‌های
کشباف کیسه‌ای (درنگ) که فقط دو تا گرده (با حلقه انگشت
گرده‌ها را نشان می‌دهد) پارگی دارن: مثلاً برای دیدن (درنگ)
غلتید کنار من، خودشو کشوند تا زیر بنا گوشم و...
(فیلم و نورها ناگهان می‌روند. یک نور موضعی بی‌شکل به تدریج داستان‌گو
و پیرامونش را روشن می‌کند. یارو زیرگوش راوی ایستاده است.)

یارو

اس کیوز!... استیشن... نیزدن... می... گو!... ایز... ترن
ئو که ی... ی...؟
(یارو درجا یخ می‌زند. داستان‌گو لختی یارو را زیر نگاه دارد و بعد
نگاه از او برمی‌دارد.)

داستان‌گو

تلگرافش به زبون بی‌زبونی انگلیسی که تموم شد، با یه فارسی خودمونی گفتم (زل می‌زند به یك نقطه در سالن بازی) تا سه ایستگاه مونده به مقصدت با هم‌ایم. از اونجا به بعدنم خیالت راحت باشه... دیگه نمی‌تونی عوضی بری یا گم بشی (دو قدم از یارو دور می‌شود. می‌ایستد. فکر می‌کند. خطاب به یك تماشاچی موضوع سه ایستگاه مونده به مقصد یارو نمی‌دونم از کجا ریشه گرفت و روی زبونم سبز شد. سه ایستگاه مونده به مقصد اون (فکر می‌کند) که ایستگاه نیزدن باشه، می‌شه ایستگاه کیلمبرن (فکر می‌کند) من، بنا بود، یا بنا شده کیلمبرن، پیاده بشم؟ مسلماً نه. تو ی دل من همچین بنایی نبوده و نیست (درنگ). به تماشاچی دیگر) در هر صورت، اگه تو خیال می‌کنی جواب من به یارو، زیادی از سر دلسیری یا دلپُری بوده، از تو معذرت می‌خوام. (درنگ، به همه) به خود یارو که دیگه دسترسی نداریم. اما از این صحبت‌ها گذشته (فکر می‌کند) بذارین خیال خودم و شمارو راحت کنم. اصلاً از اینجا به بعد، به جای یارو می‌گم مشدی! که تصویری احترامی و تبعیض‌نم پیش نیاد (درنگ) مشدی به معنی عالی! خوشگل! برازنده! خوبه؟ (یک دو نگاه به این سو و آن‌سو می‌سازد) بله، اما خود مشدی، نجات یافته وو، جون گرفته وو، گل‌از گل شکفته، صراحت لهجه بنده رو عفو می‌فرمایین، کله از کا پوت کشفاف کشید بیرون و تشکراتش رو این‌رقمی روی بال کلمات سوار کرد.

مشدی

(از وضع بیخ‌زده در می‌آید. می‌پرد جلو، بازو به بازوی داستان‌گو می‌ساید.) به علی چاکرت‌ایم. حالی شون نی این زبون بس سه آآآ. صد تا این بیلماز فدای یه همزیون. خلاصه ش یینی، تشکرات قلم درشت‌اش، خالص و مخلص - خدا پدراتو بیامرزه. (مشدی دو سه وجب آن‌سو تر از داستان‌گو، این پا و آن پا می‌شود، و برای خودش بیخودی و رجه‌ورجه می‌کند.)

داستان‌گو

(سرد و خشک، زل زده به ابدیت مجهول؛ بی‌اعتنا به مشدی) خدا خودِ دَمو
بیمارزه!

(مشدی فرو می‌رود توی خودش. مثلاً دارد سعی می‌کند حرف داستان‌گو
را بفهمد. داستان‌گو حرفش را ادامه می‌دهد. او و مشدی سعی می‌کنند
پاره‌های سخن را با اداها و حرکات‌هاشان هم نشان بدهند.)

داستان‌گو

بعد مشدی روزی نگاه گرفتم. چند ثانیه نگاه مشدی همین جور
دوخته موند به دهن من، اما چون دهن من واز نشد و دنباله
حرفی‌ئم از توش در نیومد... خدا - خودم - بیمارزه - وسلام!
نامه تمام! (درنگ) تازه، حرفی‌ئم که دراومد هضم نشد، پس،
مشدی مبتلای مرض معروف و ناگهانی گهگیجه شد. (پوزخند
می‌زند، درنگ) نمی‌دونم چرا علم طب این بیماری رو جدی
نگرفته، روش تحقیق اساسی نشده، شرح و توضیح درباره
اشکال و انواع اون در اختیار مردم قرار نگرفته (درنگ) بماند،
مشدی، همین جور که در امواج گهگیجه غوطه می‌خورد، با
عجله، زیپ کاپشن پُلُغیدشو که کرده بودش عین این آدمک
توی تبلیغات لاستیک میشلن، تازیر جناغ پایین کشید، که سینه
و گردن شو - اگه داشت - هوایی بده (درنگ) گِردۀ (بادست‌هایش
حرف خودش را نمایش می‌دهد) کَله مشدی انگک نشسته بود روی
خط‌ال‌رأس این استخون ترقوه‌ش. حتی یه کمی فرو رفته بود
توی بالاتنه. عین سرخپوستا و مکزیکی‌ها. خلاصه، تقریباً مثل
همه مخلوقات آمریکای لاتین گردن نداشت.

(تعریف‌های بعدی داستان‌گو از وضع و حال مشدی، حضور واقعی
و طبیعی ندارد. فقط بازی بازیگرهاست که عکس به عکس تعریف‌ها
را برای تماشاچی زنده می‌کند.)

داستان‌گو

از چاک زیپ کاپشن مشدی کَله یه خروس لاری خوشگل،
عین فنر زد بیرون، تاج و غنچهی رقصوند، نوکی به این سو و
اون سو چرخوند، دست آخر، انگار که من ته یه چاهی باشم و

آقای خروس، سر همون چاه، کله یه ور کردو، با يك چشم
 كاملاً باز به من خیره موند. (چند لحظه ادای نگاه خروس را در
 می آورد و آن را رو به جهات مختلف نمایش می دهد.) مشدی که
 به هوای مالش دادن، سینه و گردن تقلا کرد کله خروس
 بی قوقولو قوی خوداشو بچپونه زیر کاپشن، و حریف نشد،
 بی خود و بی ربط - گفت

مشدی

بی زبونی و، مُلک غریب و، این صوبتا دیگه - داشم!

داستان گو

(پس از چند قطع و وصل، نگاه بین خروس نامرئی و تماشاچی که داستان گو
 آن را با نگاه های خودش تجسم می دهد.) من به خروس چشمک زدم،
 و پوزخندی برایش پر دادم. خروس دو دفعه به عنوان جواب
 برای من پلک زد. موضوع چی بود؟ یعنی من و اون خروس،
 به قول فضلی **روانگاو!** یه نوع ارتباط **فرا آبگوشتیك!** با هم
 داشتیم؟ (درنگ) خروس این دفعه به علامت (درنگ) نه، به هیچ
 علامتی، سر پروند، و تاج شو رقصوند.

(نور به تدریج می رود. يك تکه فیلم بخش می شود که رسیدن و ایستادن
 قطار، پیاده و سوار شدن چند مسافر، و رفتن قطار را نشان می دهد.
 مشدی و داستان گو در قطار روی دو صندلی مستقر می شوند. نور
 لکه بی از صندلی قطار را روشن می کند. در طول صحبت مشدی،
 داستان گو فقط به يك نقطه، دقیقاً روبه روی خودش، نگاه می کند،
 بی هیچ واکنش آشکار نسبت به حرف های مشدی.)

مشدی

آقایی که شو ما باشی، سر تو نو درد نیارم، اولش ما تو های ایستی
ریت کین زین تئن بودیم. مال یه ایرونی بود. هفتیه بی به دیویس
 و شص تا به پول همینا. پیرس حالا نخر دولتی لیره اینا به
 چنده؟ صاف و صوف شده ش، با **کُ می سیون** و اضافات، بیگی
 واحدش نهصد تو من. سر جمع به پول خودمون می کنه چقد؟
 می کنه بیس و سه تو من بازاری - داشم. ینی بیس و سه هزار

تومن بی زبون. یکصد و بیس و چار هزار چاک آدمیزاد جرو
 واجر می شه تا یه پاپاسی ش در آد (درنگ) خب، اولاش بود.
 بودجه مون هنو اقتضا می کرد. اما یه چن وخ بعدش دیدیم
 کیسه ناسوره. ینی کرس می آریم. این بود که عقب نیشسیم
 یه جایی تو محله شیپوش. یخده، ینی خٹلی مناسب تر بود.
 هفته بی به صد و پونزه. حالا نخر لیره کجا رفته رسیده؟ رفته
 بالای هزار، نریک هزار و صد. اینه دیگه - داشم! هرچی مال
 اینا می ره بالا، مال ما می افته پایین (درنگ) زل می زند به دهان
 داستان گو. آلهم، باز، واس خاطر کسورات کیسه، اسباب
 کشیدیم نیزدن. هفته بی به پنجاه و پنج. ینی به عبارت شو ما
 تقریباً مفتت. اینم صاحبش ایرونیه، جاشم بد نی. تمیسه.
 رطوبتم نداره (درنگ) نگاه به دهان بسته داستان گو. نخر دُلام،
 همی امرؤ، تو بازار مروی، شیرین، رو گرده هزار بوده داشم.
 (نور تمرکز پیدا می کند روی صورت داستان گو، که نگاهش زل زده
 است به ابدیت مجهول.)

داستان گو

نگاهم که برگشت به صورت مشدی، چیزی بیش از دنباله زار و
 نزار قصهش توی اون نبود. خروس هم غیبش زده بود؛ (درنگ)
 مثلاً به بهانه زیر چونه خاروندن (حرکت را نشان می دهد) سرک
 کشیدم توی سینۀ مشدی (درنگ) از چاک زیپ، توی کاپشنش
 چشم گردوندم، خروس ندیدم. در اون حوالی خروسی در کار
 صدور پیامجات! نبود. خیلی آروم و سر به را نشستم، و فقط
 محض این که حرفی گفته باشم، پرسیدم کارت چیه؟
 (مشدی همراه با خنده خنکی که برای داستان گو غریب است، دهان
 گوش داستان گو نزدیک می کند.)